

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

أمر ششم

آخرین مقدمه در مقدمات بحث مشتق، عبارت است از این که چنانچه بعداً نتوانیم یکی از دو قول در مسئله را از راه ادله اثبات کنیم، یعنی: دلیلی که ثابت کند که مشتق حقیقت در خصوص متلبس به مبدأ و یا حقیقت در اعم است، پیدا نکردیم و برای ما شك پیدا شد که مشتق حقیقت در کدام است؛ بحث در این است که آیا هنگام شك آیا اصلی داریم که بر طبق آن عمل کنیم یا خیر؟

آخوند می گوید: آنچه که در اینجا می خواهیم از آن بحث کنیم وجود یا عدم وجود اصل در خصوص خود مسئله است؛ ولی نسبت به احکامی که بر یکی از این دو قول متفرع می شود، فعلاً بحثی نداریم.

پس محل بحث این است که در خصوص مسئله، یعنی آنجا که شك داریم که مشتق حقیقت در خصوص متلبس یا اعم است، آیا اصلی داریم یا نه؟

در میان اصول لفظیه هیچ اصل لفظی که هنگام شك بر آن اعتماد کنیم نداریم، فقط دو اصل را در اینجا مطرح کرده اند که آخوند نسبت به هر يك از این دو اصل، دو ایراد و اشکال مطرح می کند.

اصل اول: اصل عدم ملاحظه خصوصیت است.

گفته شده است که در اینجا وقتی شك می کنیم که آیا مشتق حقیقت در معنای عام - یعنی: اعم از متلبس و منقضى - و یا حقیقت در خصوص متلبس است؛ امر دائر است بین این که آیا ملاحظه عموم شده است یا ملاحظه خصوصیت؟

اینجا می گوئیم: اصل این است که ملاحظه خصوصیت نشده است.

قائل می گوید: در اینجا فرق میان عام و خاص این است که خاص همان عام است ولی همراه با يك خصوصیتی - مثلاً در عالم عادل، عادل همان عالم است ولی با يك خصوصیتی. بنابراین از این جهت که خاص همان عام است همراه با يك خصوصیتی. پس شك می کنیم که آیا زائد بر عموم، خصوصیتی هم ملاحظه شده است یا نه؛ اصل، عدم ملاحظه خصوصیت است.

بنابراین راه، وقتی می گوئیم: اصل آن است که خصوصیتی ملاحظه نشده است، می توان چنین نتیجه گرفت که عموم ملاحظه شده است، یعنی: مشتق، حقیقت در اعم از متلبس و منقضى است.

آخوند می‌گوید: بر این اصل، دو اشکال وارد است:

1 - اشکال اوّل، مسئله تعارض است. همان‌طور که شما می‌گویید اصل، عدم ملاحظه خصوصیت است؛ اصل عدم ملاحظه عمومیت هم هست.

منشأ قول قائل به این اصل، این است که خیال کرده است که مسئله عموم و خصوص در مانحن‌فیه هم مانند سایر عمومات و خصوصیات است. در موارد دیگر که می‌خواهیم خاص را معنا کنیم، می‌گوییم: خاص همان عام است همراه با يك قیدی و خصوصیتی. این‌جا هم خیال شده است که همین‌طور است.

آخوند می‌گوید: این‌جا چنین نیست و عام و خاص در مقابل یکدیگرند. این‌که بگوییم: مشتق حقیقت در اعمّ و یا حقیقت در خصوص متلبّس است، در مقابل هم هستند و به تعبیر دیگر، گرچه بین خاص و عام در وجود خارجی اتحاد است اما بین این دو از نظر مفهومیت تباین است و مفهوم خاص با مفهوم عام متباین هستند و مفاهیم در حد مفهومیت متبائنات هستند و مقابل یکدیگرند؛ و وقتی در مقابل هم بودند این‌طور نیست که خاص همان عام باشد همراه با يك قیدی. پس وقتی این دو در مقابل هم شدند، اگر شما گفتید: اصل، عدم ملاحظه خصوصیت است؛ ما هم می‌گوییم: اصل، عدم ملاحظه عمومیت است.

اشکال دوّم، عدم جریان خود این اصل در اینگونه موارد است؛ بر فرض این‌که این تعارض هم کنار برود. شما می‌خواهید این اصل را به عنوان اصل لفظی جاری کنید و لذا می‌گوییم:

اصول لفظیه عقلائیّه در موردی جاری می‌شوند که ما شك در اصل مراد متکلم داشته باشیم مثل اصالة الحقيقة که برای تشخیص اصل مراد متکلم است، مثلاً در مثال «جئنی بأسد» چه چیزی را اراده کرده است، در اینجا اصالة الحقيقة می‌گوید: متکلم، معنای حقیقی را اراده کرده است. ولی این اصول لفظیه، کیفیّت المراد را برای ما بیان نمی‌کنند. زیرا دلیل اصول لفظیه، بناء عقلاء است، و اگر از عقلاء سؤال کنیم که کجا اصول لفظیه را جاری می‌کنند، می‌گویند: جایی که موضوع له لفظ برای ما مشخص است، ولی مراد متکلم برای ما مجهول است. پس اصول لفظیه، موضوع له را تعیین نمی‌کند، یعنی: اگر در جایی متکلمی معنایی را اراده کرده است، مثلاً در «جئنی بأسد» می‌دانیم که حیوان مفترس را اراده کرده است، با اصالة الحقيقة نمی‌توانیم بگوییم که این معنا، حقیقی است. و لذا با اصل عدم الخصوصية نمی‌توانیم موضوع له را مشخص کنیم و بگوییم: يك اصل لفظی به نام عدم ملاحظه خصوصیت داریم و با آن موضوع له مشتق را مشخص کنیم. و اگر مراد از این اصل عدم خصوصیت استصحاب باشد، اشکال آن این است که در استصحاب مستحب باید دارای اثر شرعی باشد و عدم ملاحظه خصوصیت دارای اثر شرعی نیست.

اصل دوّم: که نتیجه آن همان نتیجه راه اوّل است که مشتق حقیقت در اعمّ از متلبّس و منقضی است، قائل می‌گوید:

اگر بگوییم: مشتق، مشترك معنوی بین متلبّس و منقضی است، این يك احتمال است؛ و احتمال دیگر این است که بگوییم: مشتق در خصوص متلبّس، حقیقت است و در منقضی، مجاز است. پس امر، دائر بین اشتراك معنوی و حقیقت و مجاز است. و قاعده کلی داریم که هنگامی که امر دائر بین این دو شد، اشتراك معنوی اولی است؛ زیرا مشترك معنوی بر حقیقت و مجاز غلبه دارد؛ و این غلبه، سبب است برای این که ما احتمال اشتراك معنوی را بر حقیقت و مجاز ترجیح دهیم، و وقتی اشتراك معنوی را ترجیح دادیم معنایش این است که مشتق، حقیقت در اعمّ است.

این‌جا هم دو اشکال است:

1 - اشكال اوّل، اشكال صغروی است، یعنی: می‌گوییم که ما غلبه را قبول نداریم و همان‌طور که مشترك معنوی در استعمالات زیاد است، حقیقت و مجاز هم زیاد است.

2 - اشكال دوّم، اشكال کبروی است که بر فرض این‌که این غلبه را قبول کنیم، چیزی که این غلبه برای ما می‌آورد، ظنّ است؛ و غلبه اشتراك معنوی بر حقیقت و مجاز، ظنّ ایجاد می‌کند که مشتق مشترك معنوی است، یعنی: حقیقت در اعمّ است؛ ولی دلیلی بر حجّیت این ظنّ نداریم.

سپس آخوند می‌فرماید: در آن حکمی که مترتب بر این مسئله می‌شود اصل عملی داریم. در خود مسئله، اصل لفظی و اصل عملی نداریم؛ ولی در آن حکمی که مترتب بر این نزاع می‌شود اصل عملی داریم و این اصل عملی به اختلاف موارد، مختلف می‌شود.

مولی اگر گفت: اکرم کلّ عالم؛ عالم، یکی از مشتقات و اسم فاعل است و نزاع در آن، جاری است. در مورد زیدی که قبلاً عالم بوده است ولی الآن دیگر متلبّس نیست و علم از او منقضی شده است، اگر گفتیم: مشتق، حقیقت در اعمّ از متلبّس و منقضی است، اکرام این زید واجب است؛ و اگر گفتیم: مشتق، حقیقت در خصوص متلبّس است، اکرام این زید که الآن متلبّس نیست، واجب نیست.

در بعضی از موارد، اصالة البراءة و در بعضی موارد، استصحاب را در همین مثال جاری می‌کنیم، یعنی: باید ببینیم زمان تشریع حکم چه زمانی است، و زمانی که مولی گفت: «اکرم کلّ عالم» دو صورت دارد:

1 - این نطق مولی بعد از انقضاء مبدأ است، یعنی: زید، منقضی از مبدأ شد و بعد مولی گفت: اکرم ...

وقتی بعد از انقضاء از مبدأ، مولی گفت: اکرم ... اگر مشتق، حقیقت در خصوص متلبّس باشد، وجوبی نیست؛ و اگر حقیقت در اعمّ باشد، اکرام واجب است.

نتیجه این اختلاف این می‌شود که با «اکرم ...» شك می‌کنیم که آیا وجوب اکرام نسبت به زید حادث شد یا نه؟ پس شك در اصل وجوب داریم که می‌شود شك در اصل تکلیف که مجرای اصل براءة است.

پس اصالة البراءة آن‌جا جاری می‌شود که زمان تشریع (حکم مولی) بعد از انقضاء مبدأ باشد.

2- قبل از انقضاء مبدأ، مولی بگوید: اکرم ... هنوز زید متلبّس به مبدأ علم است و مولی در همین زمان تلّیس می‌گوید: اکرم... نتیجه این می‌شود که زید هم واجب الاکرام است. حالا همین زید واجب الاکرام، اگر علم از او منقضی شد، شك می‌کنیم که آیا وجوب اکرام او از بین رفت یا نرفت؛ این‌جا مجرای استصحاب است، یعنی: قبلاً که متلبّس به مبدأ بود وجوب اکرام داشت، حالا که مبدأ از او منقضی شد در وجوب اکرام او شك می‌کنیم وجوب اکرام را استصحاب می‌کنیم.

پس در این‌جا زید، حالت سابقه وجوب اکرام دارد؛ ولی در صورت قبل - که نطق مولی بعد از انقضاء است - زید، حالت سابقه وجوب اکرام را ندارد و لذا در صورت قبل، مجرای استصحاب نبود.

- 1- مرحوم آخوند فرمود: مشتق، یعنی: مبدائی - مثل علم که - با ذاتی اتحاد پیدا کند به‌طوری که در اثر این اتحاد ما بتوانیم يك مفهومی را انتزاع بکنیم.
 - 2- ابتداءً گفته شد که بین مشتق اصولی و نحوی، عموم و خصوص منوجه است؛ ولی بعد فرمودند: اگر کسی این نسبت را قبول نکند، می‌گوییم: بعضی چیزهایی که جامد نحوی هستند داخل در محلّ نزاع هستند.
 - 3- نزاع اختصاص به اسم فاعل ندارد.
 - 4- نزاع در اسم زمان هم جریان دارد.
 - 5- اختلاف در مبادی، سبب اختلاف در نزاع ما نمی‌شود؛ گرچه باعث اختلاف در کیفیت تلّیس می‌شود.
 - 6- آخوند فرمود: مراد از لفظ «حال» در عنوان نزاع، حال تلّیس است و مراد حالِ نطق - که در مقابل ماضی و مضارع است - نیست. و برای این ادّعایشان يك دلیل - با استفاده از مثال - و يك مؤید آوردند، و قول کسانی را که می‌گفتند مراد حالِ نطق است ابطال کردند.
 - 7- وقتی که ما در معنای مشتق شك کنیم و دلیلی بر هیچ يك از اقوال پیدا نکنیم، اصل لفظی در خصوص خود مسئله که بر آن اعتماد کنیم نداریم؛ ولی اصلِ عملی در حکمی که مترتب بر مسئله است داریم که آن اصل عملی هم در بعضی از موارد، براءة است و آنجایی است که آن حکم بعد از انقضاء از مبدأ باشد؛ و در بعضی از موارد، استصحاب است و آنجایی است که حکم، قبل از انقضاء مبدأ باشد.
- بحث ما تا کنون در مقدمات بحث مشتق بود و اکنون به نقل اقوال می‌پردازیم که اقوال در مسئله زیاد است که حدود 6 قول است و معمولاً بین متأخرین حادث شده است. از میان این 6 قول، فقط دو قول در نزاع باب مشتق بین متقدمین بوده است:
- 1- مشتق برای خصوص متلبس به مبدأ وضع شده است و لذا استعمال آن به خصوص متلبّس، حقیقت و در غیر آن مجاز است.
 - 2- مشتق برای اعمّ از متلبّس و منقضی وضع شده است و استعمالش در هر دو حقیقت است.
- اما چهار قول دیگر که مسئله تفصیل بین مبادی یا اختلاف حالات است، اقوالی است که بین متأخرین حادث شده است.
- آنچه که مختار مرحوم آخوند است - با توجه به مقدمات مذکور -، این است که مشتق حقیقت در خصوص متلبّس است و دو دلیل اقامه می‌کنند:
- 1- **دلیل اوّل:** تبادر است. وقتی می‌گویند: زيدٌ عالمٌ یا زيدٌ ضاربٌ، آنچه که از عالم و ضارب به ذهن می‌آید، خصوص ذاتی است که در زمان نسبت، متلبّس به مبدأ باشد و خصوص زمان تلّیس متبادر شود.

2- دلیل دوم: صحّت سلب از «ما انقضی» است. اگر کسی دیروز ضارب بوده است و الآن ضارب نیست می‌توانیم بگوییم: «لیس بضارب» و صحّت سلب دارد، و صحّت سلب هم علامت مجازیّت است؛ پس می‌بینیم که اگر مشتق را در «ما انقضی» استعمال کردیم استعمال مجازی است.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين